



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و یازدهم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۹۶۵ غزل ۱۷۳۶ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خودِ گردم

به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بدِ گردم

در یک چهارم قسمت اول بیتِ غزل ۱۷۳۶ مولانای جان تلویحاً اشاره می‌کند که ای خدای مهربانم: به گردِ کعبه جانها و به گردِ تو باید بگردم. مگر نه این است که تمامی کائنات عالم هستی را اداره می‌کنی اداره کردن زندگی شخصی کوچک من که برایت کاری ندارد. چرا نمی‌توانم دورت بگردم و قربانت شوم؟ مگر نه این است که من دارای یک محور می‌باشم و آن هم مرکز عدم است چرا نمی‌توانم به تو زنده شوم و دورت بگردم و قربانت شوم؟ مگر نه این است که تو به من قدرت انتخاب داده‌ای و من دارای شعور عظیم تو و دارای خرد بی‌نهایت تو که می‌توانم از آن استفاده کنم. چرا نمی‌توانم دورت بگردم و قربانت شوم؟ مگر نه این است که تو به من قدرت فضاگشایی و شرح صدر و انبساط و منبسط شدن را و قوه تمییزدهی و شناسایی را در اختیارم قرار داده‌ای، چرا نمی‌توانم از آنها استفاده کنم و دورت بگردم و قربانت شوم؟ مگر نه این است که تمامی اتفاقات با عقل تو اتفاق می‌افتد.

پس چرا من در اتفاقات اتفاق می‌افتم و در خواب همانیدگی‌ها فرو رفته و از یک فکر به فکر دیگر در گردش افکارم که نمی‌توانم دورت بگردم و قربانت شوم؟ مگر نه این است که در روز الست با همدیگر هم پیمان شدیم و مرا فرزند جان و فرزند عشقات برگزیده‌ای پس چرا رفتم و پاره پاره و هر کاره گشتم و هر جایی؟ که نمی‌توانم دورت بگردم و قربانت



شوم؟ مگر نه این است که تو استاد استادان صمدی و کارگاه آفریدگاری و کارگاه صنع تو نیستی و لا کردن تمامی همانیدگی‌هاست.

چرا گرد لقمه‌های معدود خلق خود را اسیر ساخته و گرفتار طاق و طرم‌ها و جلال و شکوه من ذهنی دنیای پیرامون خود. که همواره دچار حسادت و رقابت و پز دادن‌های مادیات هستند. در حالی که می‌توانم از جلال و شکوه ایزدی تو برخوردار گردم و دورت بگردم و قربانت شوم؟ پس چرا افکار همانیده‌ام را جدی گرفته‌ام و حتی خودم را، که با هر چالشی و با هر رویدادی از جا کنده می‌شوم. در حالی که چالش‌ها کوچک نمی‌شوند بلکه من باید بزرگتر شوم و جایگاه و پایگاهم را پای ماچان قرار دهم و عذرخواه تو باشم؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کن به پیشِ مصطفی

حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ كَمَا اللَّهُ كَفَى

مگر نه این است که تو برایم کافی هستی و زندگی زنده‌ام الان پر و تمام و با کیفیت زندگی می‌شود؟ و فقط یک نور برگزیده وجود دارد و آن هم زنده شدن به توست که تمامی جوانب بیرونی و هم هویت شدگی‌هایم را در پیشگاه تو باید قربانی کنم و نور برگزیده تو را راهنما و هدایتگر خود قرار دهم و دورت بگردم و قربانت شوم؟ (اشاره دارد به سوره زمر، آیات ۳۶ و ۳۸)

«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...»

«... آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست ...؟»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«... بگو: خدا برای من بس است...»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

مگر نه این است که تو به من گفتی من از تو هدیه نمی خواهم و فقط مرکز خالی و دل پر نور و بر تو را خواهانم نه عبادات نه مادیات و چیزهای دنیوی و طلا و جواهرات و پولت را که در راه من خرج کنی یا قربانی. پس چرا نمی توانم دورت بگردم و قربانت شوم؟ مگر نه این است که بی مرادی قلاوز و راهنمای بهشت و فضای یکتایی توست که مرا به سوی تو هدایت می کند که می توانم زندگی را از خود اصلی ام بخواهم و دورت بگردم و قربانت شوم. پس چرا اجازه نمی دهم در این لحظه قلم صنع آفریدگاری ات در پنجه تقلیب تو بگردد و از احوالات بیرونی خودم را رهایی بخشم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۳

بر سر گنج، از گدایی مُرده ام

زانکه اندر غفلت و در پَرده ام

فضای گشوده شده و شرح صدر همین لحظه در درونم زندگی می شود و من از جنس هشجاری ایزدی ات می باشم. که کوتاه مدت در این جهان مادی ماموریت به من داده ای که به تو زنده شوم و از انرژی زنده کننده من سایر باشندگان هم بهره مند گردند و به تو زنده ولی در غفلت و نسیان و فراموشی این ماموریت به سر می برم و نمی توانم دورت بگردم و قربانت شوم؟



حال سوال و پرسش اساسی که باید از خودم بپرسم این است که: واقعاً چرا در این لحظه نمی‌توانم دورت بگردم و قربانت شوم؟ و چرا من به گرد خود می‌گردم و در جا می‌زنم؟ چون بزرگترین مانع پیشرفت معنوی ام قرین است که نمی‌توانم دورت بگردم و قربانت شوم.

چون در ذهن همانیده به سر می‌برم و با کوله باری از هم هویت شدگی‌ها که مرکز را انباشته کرده است و در دو زمان مجازی گذشته و آینده سیر می‌کنم، که نمی‌توانم دورت بگردم و قربانت شوم، چون مسبب الاسباب را نمی‌توانم ببینم و همواره دنبال سبب‌های ذهنی‌ام و به دنبال علت و معلول‌های ذهنی که دید سبب سوراخ کن را می‌طلبد که سبب‌های ذهنی مرا سوراخ کند تا دورت بگردم و قربانت شوم. چون از مرکز عدم فرار می‌کنم و می‌ترسم و غافل از اینم که مرکز عدم تنها پناهم می‌باشد و جمله عالم زین غلط کردند راه را و راه را گم کرده‌اند و اشتباهی رفته اند. و نمی‌توانم دورت بگردم و قربانت شوم چون من ذهنی‌ام ذو دلالت است و صاحب کرشمه و ناز و علتی بدتر از پندار کمال نیست و خود را همه چیز دان می‌داند و اندر استکمال نفس خود نمی‌خواهد دو اسبه بتازد. پس باید از دل و از دیده‌اش خون‌ها جاری گردد تا این معجبی و تکبر و غرور از دل و درونش بیرون رود. تا دورت بگردم و قربانت شوم چون من ذهنی‌ام ناز دارد و احساس بی‌نیازی می‌کند که به خداوند محتاج و نیازمند نیست و نمی‌خواهد مانند موسی در قدس باب صغیر بسازد تا تسلیم شود.

خداوند و زندگی به من می‌گوید که: درست است که نازنینی ولی در حد خویش و تو را اشرف مخلوقات خلق کرده‌ام تو را سوگند می‌دهم که حد خود را بدانی و پایت را از گلیم‌ات درازتر نکنی برای همین است که نمی‌توانم دورت بگردم و قربانت شوم چون تعظیم و تسلیم تمام و کامل و توحید تو را که سوزانیدن همانیدگی‌هاست و تکمیل تعظیم که به روشنایی روز تو منجر می‌شود را نمی‌توانم انجام دهم که دورت بگردم و قربانت شوم.

چون کاهلی و جبر و تنبلی من ذهنی را در پیش گرفته‌ام که همواره می‌گویم نمی‌توانم تغییر کنم. خانواده‌ام اینگونه است و سرشت و آفرینش هم‌ینگونه است. شهر و استان و کشور ما اینگونه است. امکانات تغییر برایم فراهم نیست و پذیرش



تغییر را ندارم و از تغییر کردن می ترسم که نمی توانم دورت بگردم و قربانت شوم. چون من ذهنی سوء استفاده گر است و از من سوء استفاده می کند و اجازه نمی دهد که از درد هشیارانه برای بیداری ام استفاده کنم.

و رنج ها و دردهای آگاهانه مرا بیهوده هدر می دهد و همواره مرا بی شکر و بی صبر کرده و بهانه گیر و ایراد گیر که چه چیزی برای شکر کردن وجود دارد؟ زندگی ام که خراب است.

دروغ خراب تر و دنیای بیرون هم از همه خراب تر. من چیزی برای شکر و سپاسگزاری ندارم که انجام دهم. اگر هم چیزی از خداوند طلب می کنم فقط و فقط خواستن های ذهنی است و خواسته های مادی است که خود ظن افزونیست و کلی کاستن مرا در بر می گیرد.

و غافل از این که هدف و سرّ سرّ جبر الهی این است که به او زنده گردم و مسئولیت پذیر باشم و روی خودم هوشمندانه و خردمندانه کار کنم. تا بتوانم دورت بگردم و قربانت شوم نه قربان غصه و غم و ناراحتی ها و کم و زیاد شدن همانیدگی ها.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

من از طویله این حرف می روم به چرا

ستور بسته نیّم، از چه بر و تد گردم؟

*وتد یعنی میخ

من حیوان بسته به این میخ طویله نیستم که هر لحظه به دنبال تایید و توجه دیگران باشم و هر لحظه بر حسب همانیدگی ها فکر و عمل کنم و هر لحظه از چمن زار هم هویت شدگی ها تغذیه نمایم و قوت اصلی ام را قوت حیوانی قرار دهم و از سمن زار من ذهنی بخورم و بیاشامم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُو فتم از نیک و بد

خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

پس من خانه و کعبه درونم را که جایگاه امن الهیست که باید دور تو بگردم از هر نیک و بد و از هر قضاوت ذهنی و از هر مقاومت و ستیزه و پر خاشگری و از هر کینه توزی و درد و غم و اندوه و ناراحتی پاک کردم و پُر از عشق یگانگی تو و پُر از عشق صمدیت و بی نیازی تو قرار دادم و به گرد تو می‌گردم و قربان تو می‌شوم نه به گرد خودم و نه به گرد غم و غصه و اندوه و بخت بد و نه به گرد هم هویت شدگی‌هایم.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهیست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان



با عرض سلام

وقتی کار می‌کنیم باید یک طرحی از کارمان داشته باشیم و بدانیم که داریم چه کار می‌کنیم و همین‌طور نتیجه کارمان را ببینیم.

گاهی اوقات برای موفق شدن در کاری زحمت می‌کشیم و وقت می‌گذاریم، ولی یک حالت سردرگمی داریم و فقط صرفاً یک سری کارها را انجام می‌دهیم.

حالا کار ما این است که داریم با گنج حضور و مولانا روی خودمان کار می‌کنیم، فهمیده‌ایم که مشکل داریم و مشکل هم از خودمان است. بنابراین در همان قدم اول، روی کاغذ می‌نویسیم که اصلاً من چه می‌خواهم؟ چرا می‌خواهم مولانا و گنج حضور ببینم؟ مقصود برنامه گنج حضور و شعرهای مولانا چیست؟ آیا مقصود من و چیزی که می‌خواهم، با مقصود این برنامه یکی است؟

این که مقصود ما یکی باشد خیلی مهم است، چون اگر نباشد، احتمالاً در وسط راه می‌مانیم و ممکن است سردرگم شویم و وقت تلف می‌شود.

برای موفق شدن در این راه لازم است که فقط به دنبال نتایج موقت و کوتاه مدت لحظه‌ای نباشیم، بلکه دل به کار دادن و تعهد داشتن نیاز دارد.

تعهد یعنی چه؟ یک معنی تعهد این است که ذهن حریف من نمی‌شود و هرچه بگوید، من کار خودم را می‌کنم و ادامه می‌دهم. ولی تعهد داشتن کار آسانی نیست و ذهن به روش‌های مختلف آدم را متقاعد می‌کند و فریب می‌دهد و از کار کردن متعهدانه باز می‌دارد. حالا سؤال پیش می‌آید که من برای تعهد چه کارهایی می‌توانم بکنم؟

حتماً برایمان پیش آمده که مثلاً می‌رویم پول می‌دهیم یک کتاب می‌خریم، پول می‌دهیم یک کلاس می‌رویم، پول می‌دهیم یک وسیله می‌خریم و چون پول داده‌ایم، خودمان را متعهد و موظف به استفاده کردن از آن‌ها می‌دانیم. یک نفر



می خواهد زبان انگلیسی بخواند. یک ماه یا دو ماه خودش در خانه می خواند، ولی بعدش ذهنش به دلایل مختلف او را متقاعد می کند که ادامه ندهد. ولی اگر برود پول بدهد و در یک کلاسی ثبت نام کند، متعهد می شود و همه کلاس ها را می رود و ادامه می دهد. پس پول خرج کردن تعهد می آورد. قانون جبران ایجاد تعهد می کند.

برای دانستن این که من در این راه واقعاً چه می خواهم و چه قصدی دارم، باید این مریضی و بیماری درونم را تشخیص بدهم و بشناسم. شناخت صورت مسئله، این که من ذهنی چه هست، همانیدگی چه هست، ذهن چه هست، این ها خیلی کمک می کند که آدم سردرگم نشود و بتواند راه حل را ببیند.

مثلاً ما با گرفتن تأیید و توجه همانیده هستیم و به یک نفر که تأیید گرفته حسادت می کنیم و خودمان را سرزنش می کنیم که چرا حسادت می کنم. ولی حسادت از علائم بیماری است و ما باید به خود بیماری یعنی همانیدگی با تأیید و توجه پردازیم و شناسایی کنیم. تا زمانی که همانیدگی با تأیید و توجه هست و به مرکز ما می آید، حسادت هم هست حتماً، اصلاً دست خود آدم نیست. برای همین مرکز همه شکل های برنامه، آن نقطه چین های همانیدگی هستند، یعنی همه چیز از آن جا شروع می شود و منجر به اضلاع مثلث همانش و مستطیل افسانه من ذهنی می شود.

اگر بیماری و مریضی درونمان را بشناسیم و آن را ببینیم، متوجه می شویم که ما این مریضی من ذهنی نیستیم و درک این موضوع خیلی به ما کمک می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه ایم

از ورای تن، به یزدان می زییم



مثلاً وقتی ناامید می شویم، فوراً متوجه می شویم که این از من ذهنی است و با خود می گوییم من می خواهم از دست این مریضی من ذهنی خلاص بشوم، بنابراین اگر الان به حرفش گوش بدهم و ناامید بشوم، انگار خودم را من ذهنی دانسته‌ام و باعث تقویت آن شده‌ام، درحالی که کار من این است که حرف من ذهنی را جدی نگیرم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می‌کشد گوشِ تو تا قعرِ سُفول

با تشکر

فرشاد از خوزستان



با عرض سلام و خدا قوت به آقای شهبازی بزرگوار و همیاران عشقی

برنامه شماره ۹۶۴ غزل شماره ۱۳۹۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا کی به حبسِ این جهان من خویش زندانی کنم؟

وقت است جان پاک را تا میر میدانم کنم

بیرون شدم ز آلودگی با قوتِ پالودگی

اورادِ خود را بعد ازین مقرونِ سبحانی کنم

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازی ها کنم

تا کی به دست هر خسی من رسمِ چوگانی کنم؟

تا کی بخواهم خود اصلیم را اسیر جهان محدودیت ذهن حبس کنم؟

وقت است از زندان ذهن خارج شوم و جان پاک را تا امیر میدانی کنم یعنی در این لحظه بینهایت ابدی حاضر و ساکن درآیم و پادشاه جنگجوی خود در مقابل هر سبب سازی ذهن که نشانم می دهد بی توجه و مهم ندانم. که ما با قوت پالودگی او صبر و شکر و پرهیز از این آلودگی ها بیرون می شویم؛ البته بار دیگر باید آگاهانه با تمرکز داشتن روی خود فعالانه با شناسایی قوه تمیز ده زندگی برای انداختن هم هویت شدگی در مرکز فعالانه کار کنیم و فضا را مدام باز نگه داریم تا زندگی کمکمان کند و بتدریج سطح هشیاری حضورمان بالا برود و من ذهنی محو شود.



و خالی از لطف نیست برایتان بگویم من به کمک زندگی از این آلودگیها که با دوستی خرس مهربان چه بسا فریفته شده بودم و بعد متوجه و شناسایی کرده رهایش کنم و با مولانا عزیز دوست و قرین بمانم از کنترل کردن همسر و سیگار کشیدن آن برایم بسیار ملول آور بود دست از سر خود و او برداشتم و اینکه با پول هم هویت که بهش نچسبیم و از قید و بند دیگر چیزها البته با کشیدن درد هشیارانه رهیدم فقط شکر آن را دارم دیگر هیچ به دور آن دانه‌ها نگردم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

چه خوب از این به بعد باقی عمرم را با اوراد او یعنی دعای فضاگشایی نه با من ذهنی، حضرت سبحان دم خور و قران می‌کنم و شه به دستم نیزه حضور را بخشیده نیزه بازیها کنم و براستی دیگر خسته شدم و کافیه به دست هر خسی چون تویی گرد به آن طرف و این طرف بازیچه شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

آن پادشاه لم یزل داده‌ست ملک بی خلل

باشد بتر از کافری، گر یاد درباری کنم

چون این بنا برکنده شد، آن گریه‌ها مان خنده شد

چون در بنا بستم نظر، آهنگ درباری کنم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

ای دل مرا در نیم شب دادی ز دانایی خبر

اکنون به تو در خلوتم تا آنچه می دانی کنم

آن پادشاه جاودان نامیرا و من از جنس او نامیرام پس چه جای ترسیدنم از مردن هر خس بیرونی؟! که آن ملک بی خلل زوال ناپذیرست همیشه با ماست، در درون قدرت فضاگشایی را او به ما بخشیده و اوست که دیدمان را درست می کند پس به یاد دربانی افتادیم یعنی به گذشته و آینده نامعلوم با من ذهنی ستیزه گر رفتن جایزم نیست نمی روم چرا که گویی بدتر از کافریت در این لحظه با پیش رو آوردن اتفاق هشیار نباشم و جلوی در خدا بایستیم و نه اجازه ورود به خود دهم و نه به هم نوعم. و این بنا یعنی ساختمان ذهن تنها با قدرت عمل در آوردن سر فضاگشایی او بسته می شود و گریه هامان به خنده شادی زندگی مبدل می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرم

من به کس های بیرونی نمی نگرم و اگر هم می نگرم گویی بهانه ایست برای آوردن فضاگشایی. همینکه در بنا نظر کنم از خود اصلی غافل می شوم و آهنگ دربانی کردن شروع می شود.

ای دل بی غل و غشم حال که در نیمه شب از دانایی ایزدی خبر دادی که به خلوت درون با مرکز عدم بین پرداز و با کوچک کردن نسبت به من ذهنی صفر شو تا به شناخت ناشناخته های درون با مرکز عدم بین پی ببری پس با تو بیشتر همکاری می کنم و اکنون در این لحظه آنچه مصلحت کارم را میدانی همان را بکن که خود بهتر دانی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

در چاه تخمی کاشتن، بی عقل را باشد روا

اینجا به داد عقل کُل، کشت بیابانی کنم

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر

بر جای پا چون رُست پر، دوران به آسانی کنم

در حضرت فرد صمد، دل کی رود سوی عدد؟

در خوان سلطان ابد، چون غیر سرخوانی کنم؟

و حقیقتاً در چاه ذهن تخم بد کاشتن یعنی بدنبال سبب سازی های ذهن رفتن بی عقلی و بی بهره گیست و رواست با عقل خرد کل یعنی عقل خداوند در زمین مسطح و آفتاب گیر به کشت نو پردازم و از خوب و بد کردن دویی ذهن با چیزها بالا و پایین می کند، خارج شوم که از نظر زندگی دشواری ها رفت و هر سد هشیاری زیر و زبر شد.

به شکرانه خرد و لطف مولانا اکنون آگاه به اصل خود شدم که علیرقم بر جای پای من ذهنی که داشتم اکنون پر آزادی در آورده و فعالانه روی خود کار کنم و فضا را باز نگه داشته و دوران زندگی را به آسانی بگذرانم و واقعا دلی که در حضور حضرت فرد صمد آرام گیرد به نظرت کی تواند سوی عدد برود؟ هیچ نمی رود.

و غیر سرخوانی کردن دیگر برای چه، وقتی که ما در سفره سلطان ابد نشستیم و در حضور شاه جان تا چند خط خوانی کردن یعنی اندوختن دانش هشیاری حضور به سطح ذهن بردن و تا چند گویم که ذهن را خاموش می کنم و یاد پیش و پس نکنم که فقط آوردن فضاگشایی با مرکز عدم بین را باید فراوان یاد کنم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا چند گویم؟ بس کنم، کم یادِ پیش و پس کنم

اندر حضورِ شاهِ جان، تا چند خطِ خوانی کنم؟

با احترام و عشق،

زهره از آمل



لامپ‌های اضافی خاموش

اولین لامپ وضعیت شماره ۱ که ذهنم نشان میده و من را تشویق به ترس، نگرانی و اضطراب میکنه، و میگه وضعیت مطلوبی نیست.

دومین لامپ وضعیت شماره ۲ که بعد از چندماه مسئله تقریبا منتفی شده و ذهنم میگه خوب الان دیگه وضعیت سفیده و خطر رفع شده، پس بخند و خوشحال باش.

آقای شهبازی شما گفتید که لامپ‌های اضافی را خاموش کنید و اجازه ندهید آن چیزی را که ذهنت نشان میده به مرکزتان بیاد. در هر دو وضعیت خداروشکر آگاه بودم و افکاری را که از ذهنم می‌گذشت را می‌دیدم.

ابتدا لامپ چراغ خطر بود که چند ماهی ذهنم برام روشن می‌کرد مدام آژیر می‌کشید و تمام سعی و تلاشش را کرده بود که به هر قیمتی شده وضعیت مورد نظر را به مرکزم بیاره و من را دچار ترس و نگرانی بکنه، که البته گاهی اوقات هم موفق می‌شد.

اما هر بار آموزش‌های برنامه گنج حضور به دادم می‌رسید من را آگاه می‌کرد که: وضعیت‌ها تحت کنترل ما نیستند برای همین اوضاع را سپرده بودم به خدا که هر طور که خودش صلاح می‌داند پیش بیره و تا حد توانم خودم را از وضعیت دور نگه می‌داشتم.

البته اطرافیان هم کم و بیش واکنش‌های عجیب و غریبی از من انتظار داشتن ولی خدارو صد هزار بار شکر که برنامه گنج حضور کار میکنه. بله اثر دارد اثر دارد.

تا اینکه بعد از ماه‌ها چالش اول تقریبا منتفی شد. من ذهنی ام حالا دیگه لامپ چراغ سفید را برام روشن می‌کرد که بله خطر رفع شده و خوشحال باش، بخند و شادی کن.



این جا بود که متوجه شدم که همانطور که اون ترس، ترس من ذهنی است، این خوشحالی هم، خوشحالی من ذهنی است. هر کدام این وضعیت ها به مرکز مبیاد و من بعنوان هشیاری حول و محور آن بگردم در توهم من ذهنی هستم و مرکز از عدم خارج شده.

اما چیزی که من را خیلی کمک می کرد این بود که آگاه بودم به آن چیزی که ذهنم نشان می داد. وقتی ذهنم آژیر خطر می کشید فرار نمی کردم، نگاهش می کردم، اقرار و اعتراف به همانیدگی می کردم. اقرار و اعتراف ما بسیار راهگشاست. متوجه شدم از عاقل بودن و کامل بودن خودم باید دست بردارم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می برد خود را کمال

*استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

دومین چیزی که من را خیلی کمک می کرد مواظب بودم چیزی که ذهنم نشان میداد به مرکز مبیاد به همین خاطر مدام با خواندن ابیات از هشیاریم محافظت می کردم و صحبت شما آقای شهبازی مدام در گوشم زمزمه می شد تعهد به مرکز عدم، تعهد به مرکز عدم. در غیر اینصورت ذهن من را دچار مسئله و مانع و ایجاد درد و رنجش می کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

این جهان زندان و ما زندانیان

حُفره کن زندان و خود را وارهان

نکته بعدی که در خودم متوجه اوم شدم این بود که دیگه اون قدر درد نمی کشیدم. یعنی متوجه شدم که لازم نیست درد هشیارانه این قدر دردناک باشه و لازم نیست برای بیدار شدن و بیدار ماندن این قدر درد بکشیم. پس بدون درد کشیدن هم میشه از چالش‌ها عبور کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوْقِ جَوْقِ و، صف صف از حرص و شتاب

مُحْتَرِزِ زَآتَش، گُریزان سوی آب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۴

لَا جَرَمَ زَ آتَشِ برآوردند سر

إِعْتَبَارِ أَلِإِعْتَبَارِ ای بی خبر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

بانگ می زد آتش ای گیجان گول

من نی ام آتش، منم چشمه قبول



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۶

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر

در من آی و هیچ مگریز از شرر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷

ای خلیل اینجا شرار و دود نیست

جز که سحر و خُدهٔ نمرود نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۸

چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای

آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

*جَوُّقْ جَوُّقْ: دسته‌دسته

*مَحْتَرَزْ: دوری کننده، پرهیز کننده

*خُده: نیرنگ، حيله

وقتی همانیدگی‌ها به مرکزمان میاد و آنها را بصورت عینکی به چشمان می‌زنیم دنیا را کاملاً برعکس و غلط می‌بینیم
و سحر و جادوی من‌ذهنی می‌شویم.



و آخرین نکته:

قبول مسئولیت و پذیرش و فرار نکردن از همانیدگی، ما را از جنس حضرت آدم می‌کند، و عدم قبول مسئولیت، ما را از جنس شیطان می‌کند.

همانیدگی گناه است، ولی ما را از جنس شیطان نمی‌کند بلکه این عدم قبول مسئولیت اشتباه‌مان هست که ما را از جنس شیطان می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا کی به حبسِ این جهان من خویش زندانی کنم؟

وقت است جانِ پاک را تا میرِ میدانی کنم

با سپاس فریده از هلند



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com